

ملانصرالدين به روايت مردم آذربايجان

عمار عفيفي



داستان‌های ملانصرالدین به روایت مردم آذربایجان

عمار عفیفی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی



نشر ماهریس

سرشناسه: عقیفی، عمار، ۱۳۵۹-

عنوان و نام پدیدآور: داستان‌های ملانصرالدین به روایت مردم آذربایجان/ عمار عقیفی
مشخصات نشر: تهران: ماهریس، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۳۸۸ ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۹۲۹-۸۳-۲

موضوع: داستان‌های طنزآمیز فارسی—قرن ۱۴

موضوع: Humorous Stories, Persian—20th century

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۸ ۹۵۲ ف/۸۳۵۴ PIR

رده‌بندی دیوبی: ۸۱۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۶۳۸۷۰



دفتر انتشارات

میدان انقلاب-خیابان کارگر جنوبی

تقاطع لبافی نژاد، شماره ۲۶۶

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۲۱۵۰

www.nashremahris.com



@nashremahris



@ketabfarhang

داستان‌های ملانصرالدین

به روایت مردم آذربایجان

ناشر: انتشارات ماهریس

طراحی و تولید: آتلیه ماهریس

چاپ متن و صحافی: ترنج

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۸

قیمت: ۶۰۰۰۰ تومان

کلیه حقوق چاپ و نشر این کتاب برای انتشارات ماهریس محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر، انتشار الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

فهرست

۱۷	پیشگفتار
۱۹	مقدمه
۲۳	حساب و کتابیم تمام شود
۲۴	مانند سوزن به دنبالش هستند
۲۵	وضویت را بگیر و کفش‌هایم را بده
۲۵	از کفاش
۲۶	از کسی که در پشتم ایستاده بپرس
۲۶	ملا اذان می‌گوید
۲۷	آنهایی که می‌دانند به آنهایی که نمی‌دانند بگویند
۲۸	هیچ از حال من نمی‌پرسید؟
۲۹	بهشت را قبول نمی‌کند
۳۰	کلهٔ اول بهشت
۳۰	بر سرت بگذار و بخوان
۳۱	وُرآت می‌دانند
۳۳	دیگر از این غلط‌ها نکنی
۳۵	بنده‌ی خدا
۳۶	حکم پنج شاهی
۳۷	به خاطر حیوانات داخلش بزرگ است
۳۸	ملا و پولدار
۴۱	هم نوکرم هم ارباب
۴۲	شاید بدهند
۴۲	از این بگیر و به آن یکی بده
۴۳	مشتري خوب باشد
۴۴	کلهٔ الاغ
۴۴	می‌کشند و می‌خورند
۴۵	بگذار من ضرر کنم
۴۶	فردا
۴۷	کلهٔ شتر

- ۴۸ جناب بازرگان
۵۲ نمی‌برم که برگردانم
۵۳ ان شاءالله
۵۴ ملا تاجر می‌شود
۵۴ می‌خندی
۵۶ اصلاً خجالت نمی‌کشی؟
۵۷ بوقلمون ملا
۵۸ چیز بیرون انداختنی را می‌فروشند؟
۵۸ درمان تب
۵۹ این برای آن، آن برای این
۶۰ شاید چیزی دستم را بگیرد
۶۰ می‌ترسم مرا خفه کند
۶۱ نخوری هم می‌شود
۶۳ به سگ تازی تبدیل می‌شود
۶۴ پای حرقت بایست
۶۴ یک بار هم من بمیرم
۶۵ سفید بود، یا سیاه سیاه
۶۶ بعد از مرگش بوده است...
۶۶ دیگر نفروشد
۶۷ ملا و خسیس
۶۸ یک بار دیگر بخورم بعد
۶۸ زیر سر پلو
۶۹ باور نکن
۷۱ ببینی دل چه کسی می‌سوزد؟
۷۱ درد ملا
۷۲ یک تفاوت کوچک
۷۳ چیزی مانند زن است
۷۳ خوب می‌شود شناخت
۷۴ وارثان هم من می‌شوم
۷۵ یک بی‌تربیت گفت دیگر
۷۵ قرض نخواه
۷۶ پولی را که گرفتی می‌گویی
۷۶ دروغ در مقابل دروغ
۷۷ قبله‌نما
۷۸ ملا و عالم

۸۰	انار تمام شد پس جواب هم تمام شد
۸۲	کلاغ
۸۲	هر چهل سؤال را یک جا نمی دانم
۸۳	دُمش هم در کنارش
۸۷	چرا بالای آسمان رفتی
۸۷	پانصد کیسه خواهد دید دیگر...
۸۸	چه کسی بد چشم است
۹۰	نوبرانه انجیر
۹۱	بدتر از این هم خواهد آمد
۹۳	عاج دارش هم می آید
۹۴	این اندازه یا آن اندازه
۹۵	مثل اینکه جناب پادشاه را می خواهد
۹۶	یک پادشاه عاقل
۹۷	گدای ترسناک
۹۸	تیمور لنگ هستی که هستی
۱۰۰	هزار ترک
۱۰۰	سؤال تیمور
۱۰۱	تو را خط می زنم خودم را می نویسم
۱۰۳	مثل بادمجان
۱۰۵	عذر بدتر از گناه
۱۰۶	دروغ گفته اند
۱۰۶	ملا و اشراف زادگان
۱۰۷	ملا به جنگ می رود
۱۰۹	آرزوی پادشاهی
۱۰۹	خواهم کند
۱۱۳	هواشناسی تیمور
۱۱۴	به کمر بندم ببندند
۱۱۵	بعداً به روی چشم
۱۱۶	چه کسی
۱۱۶	نام تیمور
۱۱۷	پس کی انجام بدهند؟
۱۱۹	از طرف خودش رسیده است
۱۲۰	ملا هم این طور پرتاب می کند
۱۲۱	از عدالت می گفتم
۱۲۲	چهارپا می شدی

- ۱۲۳ به آدم حمله می‌کند
 ۱۲۳ نوش جان نمی‌گوییم
 ۱۲۴ از عدالتش تعریف می‌کند
 ۱۲۵ مسئله قیمت
 ۱۲۵ نمی‌تواند پابه‌پا شود
 ۱۲۶ فقیر زیاد است
 ۱۲۶ آنجا تو مهمانی
 ۱۲۷ از گاو که بزرگ‌تر نمی‌شود
 ۱۲۸ ما همه کوچکیم
 ۱۲۸ احتیاط را پیشه کردم
 ۱۲۹ نتیجه دو روز گرسنگی است
 ۱۳۱ یا خر می‌میرد یا تیمور
 ۱۳۲ پسر ملانصرالدین
 ۱۳۳ زورم نخواهد رسید
 ۱۳۴ سنگ روی سنگ بند نمی‌شود
 ۱۳۵ تمام‌شدنی نبود
 ۱۳۶ پنج ده سکه می‌ارزم
 ۱۳۸ هم‌جنس خر
 ۱۳۹ من بروم بگویم
 ۱۴۰ موی شهر
 ۱۴۱ به عقلش نمی‌رسد
 ۱۴۲ سر و چشم باقی نمی‌ماند
 ۱۴۴ چیز خاصی نیست
 ۱۴۴ لباس حاکم
 ۱۴۶ کدخدا
 ۱۴۶ به‌عنوان مثال
 ۱۵۰ برای ما با این اندازه‌گیری شود
 ۱۵۱ محبت
 ۱۵۲ مربای انجیر
 ۱۵۳ جانم فدای حاکم بشود
 ۱۵۴ کتاب قانون حساب و کتاب می‌کند
 ۱۵۴ شهادت ملا
 ۱۵۶ شاهین ملا
 ۱۵۹ جوجه‌هایم صحبت می‌کنند
 ۱۵۹ آن کتاب سیاه را بده ببینم

۱۶۰	بدهی حاکم است
۱۶۱	نه از هر سر در می آورد نه از بر
۱۶۲	وصیت نامه ملانصرالدین
۱۶۳	یخ با نان
۱۶۴	با تبر هم درست نمی شوند
۱۶۵	تو بگیر
۱۶۶	تو گاز گرفتی
۱۶۷	به خودم می دهی
۱۶۸	تو هر روز می آیی
۱۶۸	غلط در کوزه روغن است
۱۶۹	در گوش خود قاضی بگو
۱۷۰	تو بیوش و از آن لذت ببر
۱۷۱	حاکم برای شما تعیین کرده
۱۷۲	قاضی خانه است
۱۷۳	می ترسم گله کنم
۱۷۴	خواب
۱۷۴	مردی که زنش را طلاق می داد
۱۷۵	مادر بچه
۱۷۶	تقسیم کردن ملا
۱۷۸	آن یکی منتظر بماند
۱۷۸	حکم ملا
۱۸۰	گوش کردی برو
۱۸۲	هیچ چیزت را بردار و برو
۱۸۴	چشم خدا
۱۸۴	دانستن و ندانستن
۱۸۵	نذر ملا
۱۸۵	چرا می ریزی؟
۱۸۶	کاه گیل
۱۸۷	عمر ما تمام می شود که...
۱۸۸	گاو را بعداً بیرون می کنم
۱۸۸	برگردانم به خودش
۱۸۸	طایفه ملا
۱۸۹	تف به صورتت انداخته
۱۹۰	این دُم خر ماست
۱۹۱	اگر درست نبود آن وقت بگو

۱۹۳	دعای سگ
۱۹۳	قربانی ملا
۱۹۴	نخواهم گرفت
۱۹۵	همگی می‌خوابند
۱۹۵	از گرسنگی می‌میرد
۱۹۶	بز
۱۹۹	بین هر دو هستم
۲۰۰	کوسه بودن را ترجیح دادم
۲۰۱	برای پاک شدن از گناه از بیخ تراشیدم
۲۰۱	لانه شیطان شده است
۲۰۲	جان سالم به در ببرم
۲۰۲	در خدا
۲۰۳	سی گردو هم به من می‌رسد
۲۰۳	چهار نعل به سوی من آمدی
۲۰۴	روز یکصد و بیست و دوم است
۲۰۵	نمی‌توانم به گناه آلوده شوم
۲۰۶	فکر کردم منم
۲۰۶	ملا و دزد
۲۰۷	گرفتن راحت است
۲۰۷	دزد هیچ گناهی ندارد
۲۰۸	از خجالت‌م داخل شدم
۲۰۸	گاو هم بالا می‌رود
۲۰۹	من تو را یا تو مرا؟
۲۱۰	دزد
۲۱۰	می‌خواهم بریزم سرم
۲۱۱	مال خودت را بخور دیگر...
۲۱۲	خورشت بلدرچین
۲۱۳	آماده شدن برای زمستان
۲۱۳	بورانی چغندر
۲۱۴	نامه ملا
۲۱۵	برهنه می‌ماندیم
۲۱۵	ملا در کشتی
۲۱۶	سر و کله نمی‌گذاشتی
۲۱۶	منت گذاشتن
۲۱۷	تُرب را برداشتند و داخلش زعفران ریخته‌اند

۲۱۷	من هم به آن فکر می‌کردم
۲۱۸	از آن در خارج شدم و رفتم
۲۱۹	نصفش را خودش زده
۲۲۰	داخلش را از آب پر کرده
۲۲۰	مورد نفرینم قرار می‌گیرد
۲۲۱	چاپار
۲۲۱	امانت
۲۲۲	پاشو برو
۲۲۳	هیچ کس را ندارم
۲۲۳	دم بریده بچه زایید
۲۲۴	روغن زیتون می‌ریزم
۲۲۵	داخلش پر بود از پشم
۲۲۶	فکر کردم خودمم
۲۲۶	آنها خوب می‌دانند
۲۲۷	مریض خواهد ماند
۲۲۸	ملا و حمال
۲۲۸	چطور انتخاب می‌کنند
۲۲۹	رفت به بازی
۲۲۹	عسل امانتی
۲۳۰	بردارم بهتر است
۲۳۱	تبدیل به آدم شود
۲۳۲	پنج شاهی هم اضافه‌تر
۲۳۳	به حرف‌هایت گوش می‌دهم که این‌طور
۲۳۵	نشانه ملا
۲۳۶	دیگر برادری چطور می‌شود
۲۳۶	پدر و پسر درآمدند
۲۳۷	بین چطور سرش را پایین انداخته
۲۳۷	ملا در آن دنیا
۲۳۹	آب آب آبگوشت است
۲۴۰	شتر ملا
۲۴۲	پرواز می‌کند
۲۴۲	شتر نیست که...
۲۴۳	سرکه چهل ساله
۲۴۳	از این پس دیگر چه ترسی؟
۲۴۴	ملا و قلدرها

- ۲۴۴ در خانه نگذاشته است که...؟
 ۲۴۵ صدایم تا کجا می‌رود
 ۲۴۵ همگی بیایند
 ۲۴۶ بفرست به باغ
 ۲۴۶ ببین گاواهن چه می‌کشد؟
 ۲۴۷ حالا هم نمی‌توانم بردارم
 ۲۴۷ سوت را بزن
 ۲۴۸ آخر سر به اینجا می‌آید
 ۲۴۸ چیزی نبودم
 ۲۴۹ خودت بخور
 ۲۴۹ خامت کرده دیگر!
 ۲۵۰ می‌خواستم خورجین بدوزم
 ۲۵۰ به آرزویم رسیدم
 ۲۵۱ عمامه تمام‌نشدنی
 ۲۵۱ دعای پدر
 ۲۵۲ پسر ملا
 ۲۵۳ به غذا خوردن چه ربطی دارد؟
 ۲۵۴ در احوالات بادمجان
 ۲۵۵ حکایت خط کشیدن
 ۲۵۷ دستم به هیچ‌جا نمی‌رسد
 ۲۵۸ برعکس ایستاده بود
 ۲۵۸ تفاله
 ۲۶۰ جو هم پهن کرده است
 ۲۶۱ کاغذ نزد من است
 ۲۶۱ داخلش هم ننوشته
 ۲۶۲ در حد و اندازه کیوتر شدن
 ۲۶۲ بدون خروس که نمی‌شود
 ۲۶۳ فواید ماه
 ۲۶۴ زهره‌ام آب می‌شود
 ۲۶۴ نمی‌توانم بروم
 ۲۶۵ به تو چه ربطی دارد؟
 ۲۶۵ هر چقدر بگیرم بهتر است
 ۲۶۶ نمی‌توانی راه راست بروی
 ۲۶۶ ستاره متاره درست می‌کنند
 ۲۶۷ حرف مرد یکی است

۲۶۸	کبوتر بچه بی بال
۲۶۸	سنگ چخماق
۲۶۹	چه بلا شده اند
۲۷۰	همین راه را می رفتم
۲۷۰	بعد بیاورد
۲۷۱	بداند بهتر است
۲۷۱	فردا به ده می روم
۲۷۲	روباه شده ام
۲۷۳	گریه نکنم چه کار کنم
۲۷۳	جا می مانیم
۲۷۴	آیین
۲۷۴	لباس را چه می کنید
۲۷۵	می خواستم پلو بدهم
۲۷۶	زمانی که من باشم هم آنها نیستند
۲۷۷	هر روز بیایم
۲۷۸	با کتک می خوراند
۲۷۹	فکر آدم را بو می کشند
۲۷۹	کاش هر روز عید می بود
۲۸۰	سوپ اردک
۲۸۰	پشم می کارم
۲۸۱	حق وجود دارد که...؟
۲۸۱	سه دست ندارم که...
۲۸۱	باید جلوی چشمم باشد
۲۸۲	زیر سرش باشد
۲۸۲	ملا و چشمه
۲۸۲	مرا دفن کن
۲۸۴	نعره ای هم به نام من بکش
۲۸۶	قهق می کند که می کند
۲۸۶	رویم بکشم
۲۸۷	شکمم پاره شود
۲۸۸	قیمت دار شود
۲۸۸	طعمش یکی است
۲۸۹	من هم نتوانستم سوار شوم
۲۹۰	خیلی عالی می شد
۲۹۰	هیچ کس حرفی نخواهد داشت

۲۹۱	ملا و خرس
۲۹۲	حتماً چیزی هست
۲۹۲	چنان پیدا می‌کنم...
۲۹۳	خر هم داشته است
۲۹۴	آخرین ماه بهار
۲۹۵	لحاف ملا
۲۹۵	من خوب شدم
۲۹۶	ببینید خانه چطور می‌شود
۲۹۶	او اندازه گرفته است
۲۹۷	دیگ
۲۹۸	نتیجه‌اش درست از آب درنیامد
۲۹۹	علم طب
۳۰۰	طبابت ملا
۳۰۱	از خجالت این چنین می‌کنی
۳۰۲	دندان درد
۳۰۲	مادر هم بچه‌دار نمی‌شه
۳۰۳	درمان گوش
۳۰۳	چشم درد
۳۰۴	وصیت ملا
۳۰۴	نانی مانند برف
۳۰۴	درمان کک
۳۰۵	تأثیر دعا
۳۰۶	حرف زدی و حرف شنیدی
۳۰۷	شعر ملا
۳۰۸	ملا شعر می‌نویسه
۳۰۹	شاعری ملا
۳۱۱	شکار خرگوش
۳۱۲	فرض علی خان
۳۱۲	شعر فارسی ملا
۳۱۳	بزغاله بزرگ شده است
۳۱۳	دیگر کجا می‌رود؟
۳۱۵	مثّل خمیر
۳۱۵	در کدام قبرستان بودم
۳۱۶	سوراخ کلید
۳۱۸	مصدر

۳۱۸	کم مانده چانه‌ام از جا دربیاید
۳۱۹	دُرستش می‌کنیم
۳۲۰	ملا زنش را عوض می‌کند
۳۲۱	نگو که نگفتم
۳۲۲	هر کدام باشد، به آن
۳۲۲	صحبت صمیمانه
۳۲۳	بی‌شوهر شده بودی
۳۲۴	نمی‌برد که ...
۳۲۴	پیغام
۳۲۵	درد نصف است
۳۲۵	از همه‌اش بیز
۳۲۶	راحت نمی‌خواییدن
۳۲۷	چیزی نمانده است
۳۲۷	منجوق سبز
۳۲۸	کمی بلد هستی
۳۲۸	عجب دروغ‌گویی بوده
۳۲۹	بی‌شوهر می‌مانی
۳۳۰	هیچ عیبی نداشته باشه؟
۳۳۱	تو نمی‌فهمی
۳۳۲	از من جلو افتاده
۳۳۳	کلامون می‌ره تو هم
۳۳۳	رو هوا می‌زنه
۳۳۴	من هم بودم
۳۳۵	در هر دوتای آن شنا می‌کند
۳۳۶	ریشم را دست زخم دادم
۳۳۷	اگر مردی به آن هم چیزی بگو دیگر ...
۳۳۷	عینک را بده
۳۳۸	چه می‌دانم سمت راستم کدام طرف است؟
۳۳۸	گربه کجاست
۳۳۹	دخالت نمی‌کنم
۳۳۹	راز
۳۴۰	گاو آورد
۳۴۱	کمی آن طرف‌تر برو
۳۴۱	در عروسی هم این‌طور دیده‌ام
۳۴۲	هر آن که دوست داری را ببین

- ۳۴۲ سهم من گریه کند
 ۳۴۳ هر کس پلو خورده وارد بشود
 ۳۴۴ جهت یادگاری
 ۳۴۴ هر چقدر که بیکارم گریه می‌کنم
 ۳۴۵ صبر کردن
 ۳۴۵ به اینجا بیاییم
 ۳۴۶ خوشبخت
 ۳۴۷ یک بار هم به منزل ما می‌آید
 ۳۴۷ صد متر دراز می‌شود
 ۳۴۸ کتاب تقویم
 ۳۴۹ می‌خواهم در غربت بمیرم
 ۳۵۰ به ماندن تو گریه می‌کنم
 ۳۵۰ دو به دو بخوایم
 ۳۵۱ نمی‌بردی
 ۳۵۲ شما بگوئید
 ۳۵۳ زود می‌آید
 ۳۵۴ نورش پیدا است
 ۳۵۴ چرا قاطی می‌کنی؟
 ۳۵۵ شال
 ۳۵۶ یک روز تو جارو کن، یک روز هم او
 ۳۵۷ جلوتر باید زد
 ۳۵۸ زیر حرف نمی‌ماند
 ۳۵۸ سوزن در دستانت می‌ماند
 ۳۵۹ شاید چنین چیزی باشد
 ۳۶۲ بگذار از حالا آماده باشه
 ۳۶۲ فکر می‌کنی چه بود
 ۳۶۲ الان با هم صلح کردند
 ۳۶۳ از سی گذشته
 ۳۶۴ زیر و رو خواهد شد
 ۳۶۴ هیچی
 ۳۶۵ زن خوب شده است
 ۳۶۶ قیامت بزرگ، قیامت کوچک
 ۳۶۶ ای جان ای جان
 ۳۶۸ واگر نه الان آن را هم سوراخ کرده بود
 ۳۶۸ از بره هم ساکت‌تر می‌شود

۳۶۹	او را می‌بینی و مرا هم می‌بینی
۳۶۹	انتقام گرفته‌ام
۳۷۰	اره‌ای که دندان درنیاورده
۳۷۰	سوزاندم و خریدم
۳۷۱	خودش پیدا کرده
۳۷۱	دندان‌هایش نریخته است
۳۷۲	خر و اسب زیادی زمین خورده‌اند
۳۷۳	آش حلیم
۳۷۴	ذوب می‌شود و می‌ریزد
۳۷۵	ارثیه
۳۷۶	درستش را انجام می‌دهم
۳۷۷	از طبیب که بیشتر نمی‌دانی؟
۳۷۸	پسر ملا خواننده می‌شود
۳۷۸	تهمت
۳۷۹	دست بردار نیستند
۳۸۰	چاه آب
۳۸۰	بازی نمی‌کنم دیدی
۳۸۱	پیش چه کسی می‌آمدم؟
۳۸۲	هیچی
۳۸۳	خلاصه بگویم
۳۸۳	بتواند عمل کند
۳۸۴	مساحت و پهنایش را درست می‌کردم
۳۸۵	مرده‌ام
۳۸۶	داخلش نیستم
۳۸۶	اینجا روشن است
۳۸۷	خواهم پرید
۳۸۷	آب این‌طور می‌شود
۳۸۸	از اسارت رهایی پیدا کردم
۳۸۸	همه‌اش آنجا نوشته شده

پیشگفتار

همیشه در دل رویای این را داشتم تا سندی در پیوند زبان فارسی و زبان مادری ام (آذری) ایجاد کنم. چراکه معتقدم زبان آذری گویشی است از هزاران گویش زبان فارسی جاری در ایران زمین که ایرانیان از آن به عنوان زبان دوم استفاده می‌کنند. هوسرانی شاهان قاجار و به تبع آن تسلیم بخش ارزنده و مهم کشور به روسیه تزاری و حوادثی که به تفصیل در تاریخ نگاشته شده، داغی سترگ بردل مردم ایران، علی‌الخصوص مردم شریف آذربایجان گذاشت و دردناک‌تر اینکه به تازگی باخبر شدم در کتاب‌های تاریخ مقاطع آموزشی و مدارس جمهوری آذربایجان ادعا شده است که: «آذربایجان، کشوری بوده شمالی و جنوبی که بخش جنوبی آن (آذربایجان شرقی و غربی ایران) به ناحق از جمهوری آذربایجان جدا شده و در استعمار ایران قرار گرفته است. و بخش شمالی آن که در اختیار روسیه تزاری بوده پس از فروپاشی شوروی به آن بازگردانده شده است». وعجز ولابه‌های دروغین که چه و چه.....

وقتی در لابه لای آثار به اصطلاح اورجینال این شبه کشور غور می‌کنیم، مفاخرشان جملگی از شاعران و نویسندگان و ادبای ایرانی هستند که جانشان را برای ایران

و ایرانی می‌دادند و در راستای اعتلای زبان فارسی سال‌ها در فقر و درماندگی قلم فرسایی کرده‌اند. تا جایی که شاعرانی همچون خاقانی شروانی، نظامی گنجوی، صائب تبریزی و حتی شهریار را شاعری از تبار جمهوری آذربایجان می‌دانند و تعلق آنان را به زبان فارسی به کل منکر می‌شوند.

مع الوصف ملّا نصرالدین هم یکی از شخصیت‌های ایرانی است که در کوره راه تاریخ ایران، همچون دیگر متعلقان و دانشمندان این مرزوبوم مصادره شده است. لذا بر آن شدم تا نسخه جمع‌آوری شده (داستان‌های ملانصرالدین) را که توسط کتابخانه ملی جمهوری آذربایجان تالیف شده، ترجمه و خواننده را در مقام قیاس قرار دهم. تا خود از لابه‌لای داستان‌های طنز و زیبای آن به اصالت ایرانی بودن این داستان‌ها و آداب و رسوم که در جریان هریک از لطیفه‌ها جاری است آگاه سازم. در پایان از دوست عزیزم جناب آقای مجید بدرکوهی مدیر محترم انتشارات ماهریس که در روزگاری که نفس کتاب و کتاب خوانی به شماره افتاده. کمر به حمایت از مؤلفین و جامعه فرهنگی کشور بسته است، کمال تشکر را داشته و از خداوند منان برای ایشان آرزوی سلامتی و توفیق روزافزون را خواستارم.

مقدمه

ملا نصرالدین، شخصیتی داستانی و بذله گو در فرهنگ عامیانه ایرانی است که بعدها در ادبیات کشورهای دیگری چون: افغانستان، ترکیه، عربی، قفقازی، هندی، پاکستانی و بوسنی و حتی یونان و بلغارستان هم محبوبیت زیادی پیدا کرد. در ایران و افغانستان بیش از هر جای دیگر به عنوان شخصیتی بذله گو اما نمادین محبوبیت دارد.

درباره وی داستان هایی با مضمون طنز (تلخ و شیرین) فراوانی نقل شده. سوای واقعی یا افسانه ای بودن این موجود دوست داشتنی و همه فن حریف که خود جای ساعت ها بحث و گفتگو دارد؛ این شخص از چنان مقبولیت اجتماعی برخوردار است که جملگی مبهوت کارای عجیب و شگفت انگیز او هستند.

محمود کویرمحقق و نویسنده ارزشمند معاصر در تحقیقی که در مورد ملانصرالدین انجام داده است؛ با روش مخصوص به خود، ملا را شخصیتی ایرانی و برخاسته از خراسان دانسته است. وی می گوید: خواجه، خجا و خوجه همان خداست. در ایران باستان خدای خدایان نرو ماده توامان بوده است، تا بتواند بیافریند. بعدها به مخنث هم خواجه گفته اند. حاجی نیز از خواجه گرفته شده است و حاجی فیروز ما همان خواجه پیروز است و اما در مورد ملانصرالدین، اعراب خواجه را به ملا (یعنی دانشمند و باسواد) و پیروز را به نصر و نصیر ترجمه کرده اند و

دیگر اینکه خواجه در ابتدا عنوان ستایش‌آمیز مشایخ خراسان بوده است و از این خطه به سایر مناطق راه یافته است.^۱

نکته حائز اهمیت آن است که اکثر ملیت‌ها نصرالدین را متعلق به خویش می‌پندارند و در این میان اعراب و ایرانیان و ترک‌ها ادعای بیشتری در مورد این انتساب دارند. بنابر حکایت منابع عربی «حوجا» ی اعراب به شکل «حرجا» به زبان ترکی وارد شده است و نزدیکی شکل و تلفظ این دو واژه را دلیل ادعای خود می‌دانند.^۲

احمد مجاهد در مقدمه و تألیف بسیار کارگشا و جامع خود با عنوان «جوچی» می‌نویسد: نخستین چاپ کتاب ملانصرالدین به نام «نوادیر الخوجه نصرالدین افندی الرومی مشهور به جحا» به عربی، در سال ۱۲۷۸ ه. ق. ۱۸۶۰ م در مصر که در زمان متصرفات دولت عثمانی بود انجام پذیرفته است.^۳

محدود کویر در تحقیق خود باتوجه به یک سری استدلال‌ها و دلایلی که خود متقن می‌شمارد، ثابت می‌کند که ملانصرالدین همان خواجه یا جوچی ست که در سده چهارم در خراسان می‌زیسته و سپس به سبب هجوم ترکان عازم ترکیه و شروع به سیاحی و جهانگردی نموده است. دلایل کویر برای اثبات سخن خود به قرار زیر است:
۱. نادره‌ای از ملانصرالدین و ابو مسلم خراسانی از روزگاری بسیار کهن به جای مانده است.

۲. نام وی برای بار نخست در الفهرست به سال ۳۵۸ هجری آمده است.

۳. عنصری در سال ۴۳۱ هجری نامش را آورده و او را با ابوبکر ربابی قیاس کرده است.

۴. منوچهری در کنار بوبکر ربابی از طنز او یاد می‌کند.

۱. تحقیقی جامع در شخصیت ملانصرالدین، سالار عبدی مجله یاد: پاییز و زمستان ۱۳۸۷ شماره

۸۹ و ۹۰ ص ۷۶.

۲. همان ص ۷۶.

۳. همان ص ۷۶.

- بیغو سلطان در شعر خویش نام او را با «طیان مروزی» همراه می‌آورد و طیان از شاعران معروف سده چهارم است .
- شخصیت‌هایی مانند خواجه در این عصر بسیار بوده‌اند که نامشان باهم آمده است . افرادی چون بهلول ، جماز و عباده
- و باین استدلالات به این نتیجه می‌رسد که خواجه پیروز یا همان ملانصرالدین شخصیتی ایرانی دارد و چه بسا پیروان و مقلدانی هم در ملیت‌های دیگری چون ترک و عرب یافته است^۱ .
- به هر روی خواجه ، جحا ، ملانصرالدین و یا هر اسمی که برای شخصیت دوست داشتنی این حکایات گذاشته شود . رنگ و بوی ایرانی این داستان‌ها سخت به مشام می‌رسد .
- باشد که این کارراهگشایی برای درک بهتر تاریخی این شخصیت داستانی باشد .

حساب و کتابیم تمام شود

روزی واعظی بر بالای منبر گفت:

- هر کس در روز عاشورا تا به غروب آن روز، روزه بگیرد برابر با ثواب شصت ماه روزه نگرفته است. ملا این حرف را شنید. همان سال در روز عاشورا تا لحظه غروب آفتاب روزه گرفت. از آن روز به بعد دیگر یک روز هم روزه نگرفت. در یکی از روزهای ماه رمضان شخصی ملا را در حال خوردن نان دید و از او پرسید:

- جناب ملا، دور از شأن شماست که در ماه رمضان در ملاء عام در حال خوردن هستید.

ملا گفت:

- مگر سخنان واعظ را نشنیدی؟ من روزه روز عاشورا را گرفته‌ام. این ماه سال شصتم است. این ماه را امسال می‌خورم، بعد از آن پنجاه و نه سال دیگر باید روزه‌ام را بخورم تا با خدا حساب و کتابیم صاف شود.

مانند سوزن به دنبالش هستند

در یکی از آخرین روزهای ماه رمضان ملا به ده دیگری رفت. در آنجا دید که اهالی ده کنار هم جمع شده‌اند و به آسمان نگاه می‌کنند. ملا هم به آنها نزدیک شد تا ببیند در آسمان چه چیزی است که این‌طور به آن خیره شده‌اند. از میان جمع یکی گفت:

- آنجاست، آنجاست... دیگری گفت: کجاست؟ نه خیر آنجا هیچ چیزی نیست. سومی گفت:

- با دقت نگاه کنید. ممکن است باشد...

ملا به یکی از آنها نزدیک شد و پرسید:

- با این دقت چه چیزی را نگاه می‌کنید؟

مرد جواب داد:

- به ماه نگاه می‌کنیم.

ملا پرسید:

- به ماه؟

همگی جواب دادند:

- بله.. چطور؟

ملا جواب داد:

- عجب مردم عجیب و غریبی هستید. در ده ما مردم به ماهی که به اندازه چرخ

گاری است حتی سرشان را برنمی‌گردانند. اما شما مانند سوزن به دنبالش می-

گردید.

وضویت را بگیر و کفش‌هایم را بده

روزی ملا در کنار رودی برای گرفتن وضو کفش‌هایش را از پاهایش درآورد. در همین حین کفش‌هایش به رود افتاد و آب آن را برد. ملا کمی به دنبال کفش دوید و دید که نخیر نمی‌تواند آن را بگیرد. پس در کناری ایستاد و وضویش را باطل کرد و با عصبانیت گفت:

- بیا بگیر نخواستیم. وضویت را بگیر و کفش‌هایم را بده.

از کفاش

در یکی از روزها ملا وارد خانه‌ای شد و دید که دم در خانه کسی که مواظب کفش‌ها باشد نیست، ترسید که وارد خانه بشود کفش‌هایش را بدزدند. به همین سبب کیسه‌ای از جیبش درآورد و کفش‌هایش را با سلیقه هر چه تمام‌تر داخلش گذاشت و به زیر بغل زد و رفت در گوشه‌ای نشست. شخصی که در کنار ملا نشسته بود به خیال این که ملا کتابی ارزشمند و نفیسی به زیر بغل دارد پرسید:

- مثل این که آنچه دارید کتاب است؟

ملا جواب داد:

- بله، خیلی هم کتاب گران‌قیمتی است. به همین سبب نمی‌توانم آن را از خودم دور کنم و هر جا که می‌روم آن را با خود می‌برم.

مرد با اشتیاق پرسید:

- این کتاب در مورد چیست؟

ملا گفت:

- در مورد علم الهیات.

مرد پرسید:

- از کجا خریده‌ای؟

ملا جواب داد:

- از کفاش.

از کسی که در پشتم ایستاده بپرس

روزی در صف نماز جماعت شخصی که در پشت ملا ایستاده بود چنان ضربه‌ای از پشت به او وارد کرد که نزدیک بود ملا به زمین بیفتد. پس به هر ترتیبی بود خودش را نگه داشت ولی با سر به پیش نماز که در مقابل ملا ایستاده بود برخورد کرد و پیش نماز به زمین افتاد.

پیش نماز با عصبانیت رو کرد به ملا و گفت:

- ملا چه کار می‌کنی؟

ملا گفت:

- من بی تقصیرم نگاه کن از این پشت سری من بپرس!

ملا اذان می‌گوید

روزی ملا به حمام رفت. در حمام کسی نبود. از طرفی خودش تنها بود، از طرفی حمام داغ.... ملا زد زیر آواز. یک دهان، دو دهان که خواند دید که عجب صدای زیبایی دارد، با خودش گفت:

- من این چنین صدای زیبایی دارم چرا صدای به این زیبایی را از مردم مخفی کنم؟

فردای آن روز هنگام غروب به بالای مناره مسجد رفت و دستش را به کنار گوش خود نزدیک کرد و شروع کرد به اذان گفتن (در اصل صدای ملا بسیار ناهنجار بود).

شروع کرد به جیغ زدن و فریاد کردن به جای خواندن. هر کس که از کنار مناره مسجد رد می‌شد گوش‌هایش را به نشان انزجار می‌گرفت و فرار می‌کرد. در آخر شخصی خودش را نتوانست کنترل کند و فریاد زد:

- بیا پایین، سرو کله‌مان رفت! با این صدای ناهنجار و ناهموار چه کسی به تو گفته بالا بروی و اذان بگویی؟

ملا دید که حق با مرد است واقعاً صدایش بد است. نگاهی به این طرف انداخت و نگاهی به آن طرف، گفت:

- چه کار کنم که این معمار ظالم زمانی که این مناره را درست می‌کرده، بالای آن حمامی درست نکرده است. اگر بالای مناره حمامی بود آن وقت من اذان می‌گفتم و تو ملاحظت و زیبایی صدای مرا درک می‌کردی.

آذنهایی که می‌دانند به آذنهایی که نمی‌دانند بگویند

روزی جماعت به اجبار از ملا خواستند تا بالای منبر برود و آنها را موعظه کند. ملا هم از این چیزها بدش می‌آمد هر چه التماس کرد و گفت:

- ای جماعت، دست از سر من بردارید، موعظه و پند و اندرز کار من نیست. جماعت دست‌بردار نبودند که نبودند. سرانجام ملا ناچار بالای منبر رفت و رویش را به جماعت کرد و گفت:

- جماعت می‌دانید چه هست؟
گفتند:

- نه نمی‌دانیم

ملا خیلی آرام پایین آمد و گفت:

- حالا که نمی‌دانید، من نمی‌توانم شما را حالی کنم.

فردای آن روز جماعت یک صدا شدند که باید ملا را راضی کنیم تا ما را موعظه کند. باز هم گریبان ملا را گرفتند. ملا دید که راه فراری نیست و چاره‌ای ندارد و جماعت دست‌بردار نیستند. باز هم بالای منبر رفت و پرسید:

- جماعت می‌دانید چه هست؟

از میان جمعیت یکی دو نفر سریع جواب دادند:

- می‌دانیم بله می‌دانیم.

ملا گفت:

- حالا که می‌دانید، دیگر جایی برای گفتن من نیست. این را گفت و باز هم پایین آمد.

جماعت دیدند که باز هم نشد. فردای آن روز دوباره هم صدا شدند و به زور ملا را بالای منبر بردند. ملا باز هم همان سؤال را تکرار کرد، گفت:

- جماعت می‌دانید چه هست؟

چند نفری از میان جمعیت جواب دادند:

- می‌دانیم.

چند نفری هم از میان جمعیت برخاستند و گفتند:

- نه نمی‌دانیم، بگو ببینیم چه هست؟

ملا از قصد مردم باخبر شد و گفت:

- پس آنهایی که می‌دانند به آنهایی که نمی‌دانند بگویند، من کار دارم باید بروم.

هیچ از حال من نمی‌پرسید؟

ملا به روستای دیگر به میهمانی رفته بود. جماعت او را وادار می‌کنند که باید ما را موعظه کنی و برای ما مجلس وعظ برپا کنی. ملا هر چه کرد که از دست مردم رهایی یابد نشد که نشد و سرانجام ناچار به بالای منبر رفت و با خود گفت: چه بگویم چه